

فهرست

فصل ۵: ادبیات انقلاب اسلامی

- ۷۲ درس دهم: دریادلان صفشکن
- ۷۵ گنج حکمت: یک گام، فراتر
- ۷۷ درس یازدهم: خاک آزادگان
- ۷۹ روان‌خوانی: شیرزنان ایران
- ۸۳ تست‌های فصل پنجم
- ۸۶ پاسخ تست‌های فصل پنجم

فصل ۶: ادبیات حماسی

- ۸۸ درس دوازدهم: رستم و اشکبوس
- ۹۵ گنج حکمت: جاه و چاه
- ۹۶ درس سیزدهم: گردآفرید
- ۱۰۴ شعرخوانی: دلیران و مردان ایران‌زمین
- ۱۰۵ تست‌های فصل ششم
- ۱۰۸ پاسخ تست‌های فصل ششم

فصل ۷: ادبیات داستانی

- ۱۱۱ درس چهاردهم: طوطی و بقال
- ۱۱۵ گنج حکمت: کوزه
- ۱۱۶ درس شانزدهم: خیر و شر
- ۱۲۳ روان‌خوانی: طزاران
- ۱۲۴ تست‌های فصل هفتم
- ۱۲۶ پاسخ تست‌های فصل هفتم

فصل ۸: ادبیات جهان

- ۱۲۹ درس هفدهم: سپیده‌دم
- ۱۳۲ گنج حکمت: مزار شاعر
- ۱۳۳ درس هجدهم: عظمت نگاه
- ۱۳۶ روان‌خوانی: بینوایان
- ۱۴۰ نیایش: ای خدا
- ۱۴۲ تست‌های فصل هشتم
- ۱۴۴ پاسخ تست‌های فصل هشتم

ستایش: به نام کردگار

فصل ۱: ادبیات تعلیمی

- ۱۰ درس یکم: چشمه و سنگ
- ۱۴ گنج حکمت: خلاصه دانش‌ها
- ۱۵ درس دوم: از آموختن، ننگ مدار
- ۱۷ روان‌خوانی: خسرو
- ۲۳ تست‌های فصل یکم
- ۲۶ پاسخ تست‌های فصل یکم

فصل ۲: ادبیات سفر و زندگی

- ۲۹ درس سوم: سفر به بصره
- ۳۲ گنج حکمت: گرگ و سگ
- ۳۴ درس پنجم: کلاس نقاشی
- ۳۷ روان‌خوانی: پیرمرد چشم ما بود
- ۴۰ تست‌های فصل دوم
- ۴۲ پاسخ تست‌های فصل دوم

فصل ۳: ادبیات غنایی

- ۴۴ درس ششم: مهر و وفا
- ۴۶ گنج حکمت: حقه راز
- ۴۸ درس هفتم: جمال و کمال
- ۵۱ شعرخوانی: بوی گل و ریحان‌ها
- ۵۳ تست‌های فصل سوم
- ۵۶ پاسخ تست‌های فصل سوم

فصل ۴: ادبیات پایداری

- ۵۸ درس هشتم: در سایه‌سار نخل ولایت
- ۶۲ گنج حکمت: دیوار عدل
- ۶۳ درس نهم: غرث شیران
- ۶۵ شعرخوانی: باز این چه شورش است؟
- ۶۷ تست‌های فصل چهارم
- ۶۹ پاسخ تست‌های فصل چهارم

ستایش

به نام کردگار



به نام کردگار هفت افلاک / که پیدا کرد آدم از کفی خاک

کردگار، آفریننده از نام‌های خداوند / **افلاک**، جمع فلک، آسمان، چرخ / **پیدا کرد**، پدید آورد، خلق کرد / **کفی خاک**، یک مشت خاک / **به نام آفریدگار هفت آسمان که انسان را از یک مشت خاک آفرید**.

تلمیح «شما را از خاک آفریدیم» (سوره طه: آیه ۵۵)، «از نشانه‌های او این است که شما را از خاک آفرید» (سوره الروم: آیه ۲۰).

دستور کردگار از نظر ساخت مشتق است: بن فعل + پسوند «گار»

مفهوم ستایش پروردگار، خلقت انسان از خاک به وسیله خداوند

الهی! فضل خود را یسار ما کن / ز رحمت یسک نظر در کار ما کن

فضل، بخشش، کرم، نیکویی / **رحمت**، بخشش / **نظر کردن**، نگاه کردن / **خداوندا!** با بخشش و کرم خود، یاری بخش ما باش و از روی رحمت و بخشش به ما توجه و کمک کن.

جاس ناقص یار، کار / **کنایه** «نظر در کار کسی کردن» کنایه از توجه کردن یا کمک کردن به کسی.

دستور «الهی» منادا و شبه جمله است.

اهمیت املایی فضل (هم‌ریشه با فضیلت، فاضل)

مفهوم ستایش پروردگار، طلب رحمت و بخشش از خداوند

شبه جمله‌ها

ادبیانه!

شبه جمله‌ها گروهی از کلمات یا اصوات‌اند که مانند جمله می‌توانند معنای کاملی را منتقل کنند و به همین دلیل در شمارش جملات یک جمله مستقل شمرده می‌شوند. شبه جمله‌ها به دو دسته **صوت** و **منادا** تقسیم می‌شوند.

صوت، کلماتی که برای بیان احساسات و حالت‌های عاطفی استفاده می‌شوند.

مثال ۱ هان، هیس، به‌به، آئی، افسوس، آری، نه، دروغ، ای کاش، آمین، ماشاء الله، ان‌شاء الله، زینهار، آفرین، احسنت.

منادا، کلماتی که برای صدا زدن و مخاطب قراردادن فردی به کار می‌روند.

مثال ۲ ای مرد!، حافظا! منادا گاهی با حروف ندا (ای، ا) به کار می‌رود و گاهی بدون آن: «سعدی! به روزگاران، مه‌ری نشسته بر دل». در این موارد از لحن و آهنگ کلام می‌توان به منادا پی برد.

تکته، گاهی شاعر منادا را حذف می‌کند اما وصف مربوط به منادا (بعد از حرف ندا) باقی می‌ماند: برای مثال شاعر به جای این‌که بگوید:

«ای کسی که همه هستی از تو پیدا شده» می‌گوید: «ای همه هستی ز تو پیدا شده»

حرف منادا / وصف مربوط به منادا / حرف ندا / وصف مربوط به منادا / حرف ندا



تویسی رزاقی هر پیدای و پنهنان / تویسی خلاقِ هر دانای و ندادان

● رزاق، روزی‌دهنده / خلاق، آفریننده، آفریدگار

● تو روزی‌رسانِ هر موجود آشکار و پنهنان هستی و تو خلق‌کننده همه موجوداتی: چه آن‌ها که دارنده عقل اند و چه موجوداتی که از آن بی‌بهره‌اند (گیاه، حیوان و ...).

تضاد پیدای و پنهنان / دانا و ندادان / تلمیح «ان الله هو الرزاق ذو القوه المتین / همانا خداوند رزاق و صاحب نیروی بسیار است» (سوره الزاریات، آیه ۵۸).

اهمیت املایی رزاق (هم‌ریشه با رزق)، خلاق (هم‌ریشه با خلق، خالق، مخلوق)

مفهوم خالق و روزی‌رسان بودن خداوند

زهسی گویا ز تو، کام و زبانم / تویسی هم آشکارا، هم نهانم

● زهی، آفرین / کام، سقف دهان، مجازاً دهان، زبان

● چه خوب است که زبان و دهانم فقط از تو سخن می‌گویند! پیدای و پنهنان من تویی (مصراع نخست را می‌شود این‌گونه هم معنی کرد: چه خوب است که تو دهان و زبانم را قادر به سخن‌گفتن کردی).

تضاد آشکار و نهان / تلمیح «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن»

دستور «زهی» صوت و شبه‌جمله است.

مفهوم ستایش پروردگار: تجلی خداوند در هر چیز؛ گویاشدن زبان انسان توسط خداوند

چو در وقتِ بهار آبی پدیدار / حقیقت، پرده برداری ز رخسار

پدیدار آمدن، آشکار شدن / حقیقت، حقیقتاً، در حقیقت / پرده، حجاب / رخسار، چهره

● هنگامی که در وقت بهار آشکار می‌شوی، در حقیقت از چهره‌ات پرده برمی‌داری (شاعر زیبایی بهار را به آشکار شدن چهره خداوند تعبیر کرده است).

دستور «پدیدار» در مصراع نخست مسند است. «آبی» در این‌جا به معنی «می‌شوی» و فعل اسنادی است.

مفهوم ستایش پروردگار: تجلی زیبایی خداوند در زیبایی‌های جهان

فروغِ رویست اندازی سوی خاک / عجایب نقش‌ها سازی سوی خاک

● فروغ، روشنایی، پرتو / عجایب نقش‌ها، نقش‌های عجیب

● روشنایی و پرتوی از چهره‌ات به سوی خاک می‌اندازی و نقش‌های عجیبی بر خاک ایجاد می‌کنی.

واج آرایی تکرار مصوت / و /

دستور ترکیب «عجایب نقش‌ها»، ترکیب وصفی مقلوب است؛ یعنی جای موصوف و صفت در آن عوض شده (نقش‌های عجایب). علاوه بر آن یک ویژگی دیگر هم دارد؛ و آن مطابقت صفت و موصوف از نظر عدد (مفرد و جمع بودن) است. در فارسی امروز حتی اگر موصوف جمع باشد صفت را مفرد می‌آوریم: پسرانِ خوب. اما در گذشته گاهی این دو مطابقت داشتند؛ انگار بگویند پسرانِ خوب‌ها! کاربرد نقش‌های عجایب به جای نقش‌های عجیب هم به همین شکل است.

اهمیت املایی «فروغ»

نکته «سوی خاک» ردیف و «اندازی / سازی» قافیه‌اند.

مفهوم ستایش پروردگار: تجلی زیبایی خداوند در زیبایی‌های جهان

گل از شوقِ تو خندان در بهار است / از آتش رنگ‌های بی‌شمار است

● گل به خاطر شوق تو است که در بهار می‌خندد و شکوفا می‌شود؛ و به این دلیل است که گل رنگارنگ است.

تخصیص جان‌بخشی به گل / کنایه «خندان شدن گل» کنایه از شکفتن / حسن تعلیل ذکر علتی شاعرانه و غیرواقعی برای شکفتن گل

دستور ضمیر بیوسه «ش» در «آتش» به معنی «برای او» آمده و نقش متمم را دارد («برای» حرف اضافه است). در واقع «از آتش رنگ‌های بی‌شمار است = از آن جهت برای او رنگ‌های بی‌شمار است = به این دلیل است که رنگارنگ است».

مفهوم ستایش پروردگار: علت و دلیل بودن خداوند برای همه چیز

حسن تعلیل یعنی ذکر علتی شاعرانه و غیرواقعی برای چیزی که دلیلی منطقی یا علمی دارد. برای مثال فرض کنید روز امتحان است و ناگهان باران شروع به باریدن می‌کند. شما به دوستان احمد رو می‌کنید و می‌گویید: «برای آسمون دارن به حالمون گریه می‌کنن احمد!» روشن است که دلیل واقعی بارش باران، گریه کردن ابرهای آسمان به حال شما و احمد نیست! بلکه این مسئله دلیلی علمی دارد. در حقیقت شما از آرایه حسن تعلیل استفاده کرده‌اید. در مواجهه با حسن تعلیل همواره با دو چیز روبه‌رو هستیم: یکی مسئله یا سؤال و دیگری دلیلی شاعرانه و غیرواقعی که برای آن ذکر می‌شود.

مثال ۱، خاک بغداد به مرگ خلفا می‌گرید / ورنه این شطروان چیست که در بغداد است؟

توضیح، شاعر برای جاری بودن رود دجله در بغداد، دلیلی شاعرانه ذکر می‌کند: بغداد برای خلیفه‌هایی که مرکز حکومتشان آن‌جا بوده و حالا مرده‌اند، گریه می‌کند!

مثال ۲، به یک کرشمه که در کار آسمان کردی / هنوز می‌پرد از شوق، چشم کوکب‌ها

توضیح، شاعر برای چشم‌زدن ستاره‌ها دلیلی شاعرانه ذکر می‌کند: از شدت شوق پلک چشم ستاره‌ها می‌پرد!



هر آن وصفی که گویم، بیش از آنی / یقین دانم که بی‌شک، جانِ جانی

هر وصفی که از تو کنم، ناقص است و تو از آن بیشتری. مطمئنم که تو بی‌هیچ شکی، مرکز و حقیقتِ روحی (روح، حقیقت و عامل زندگی بخش جسم است. حال اگر خودِ روح را یک جسم در نظر بگیریم، خدا حقیقت و روح آن است؛ برای همین است که شاعر خداوند را جانِ جان خطاب کرده است).

دستور ۱، «ی» آخر هر دو مصراع نقش فعل اسنادی را دارد: بیش از آنی ← بیش از آن هستی؛ یعنی «بیش از آن» و «جانِ جان» نقش مسند را دارند.

اهمیت املائی وصف (هم‌ریشه با توصیف)

مفهوم ستایش پروردگار؛ غیرقابل توصیف بودن خداوند، حقیقت هستی بودن خداوند

نمی‌دانم، نمی‌دانم، الهی / تو دانی و تو دانسی، آن چه خواهی

خدا یا! من هیچ چیز نمی‌دانم. تنها تویی که از خواست خود آگاهی.

تکرار نمی‌دانم، تو، دانی

دستور ۲، بیت از شش جمله تشکیل شده است: نمی‌دانم / نمی‌دانم / الهی / تو دانی / تو دانی / آن چه خواهی.

مفهوم ابراز عجز در برابر خداوند، ناآگاهی انسان از خواست خداوند

«عطار نیشابوری، الهی‌نامه»

این‌یه نکته رو هم یادگیری چیزی نمی‌شه!

در گذشته رسم بود که شاعران و نویسندگان کتابشان را با نام خداوند، با وصف او آغاز می‌کردند و در همان بیت‌های آغازین، قدرت، بخشندگی و بخشاینده‌گی پروردگار را می‌ستودند. به این وصف‌ها تحمیدیه می‌گویند. برای مثال شاهنامه فردوسی این‌گونه آغاز می‌شود:

«به نام خداوند جان و خرد / خداوند نام و خداوند جای
کز این برتر اندیشه برنگذرد / خداوند روزی ده رهنمای»



ادبیات تعلیم

چشمه و سنگ
درس یکم

گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیزپا

● غلغله زن، شوروغوغاکنان (غلغله، شوروغوغا) / چهره نما، همراه با خودنمایی / تیزپا، شتابنده، سریع

● چشمه ای، شوروغوغاکنان، با خودنمایی و تند و شتابنده از سنگی جدا شد و جاری گشت.

تشخیص: جان بخشی به چشمه

دستور: غلغله زن و چهره نما صفت فاعلی مرکب مُرَحَّم هستند (غلغله زننده، چهره نماینده). تیزپا نیز صفت مرکب است ولی مُرَحَّم نیست. / کل بیت از یک جمله تشکیل شده است.

تشخیص (جان بخشی)

ادبیانه!

تشخیص (جان بخشی) یعنی قائل شدن خصوصیات و ویژگی های انسانی، برای غیر انسان.

مثال ۱: ماه از سیاه کاری های انسان شرمگین شده بود.

توضیح: «شرمگین شدن» صفت انسان است که به «ماه» نسبت داده شده؛ پس تشخیص داریم.

مثال ۲: کشتی شکستگانیم، ای باد شرطه، برخیز / باشد که باز بینیم، دیدار آشنا را

توضیح: شاعر با باد شرطه (باد موافق) سخن می گوید و از او می خواهد که برخیزد. مخاطب قراردادن اشیای بی جان نیز خود تشخیص است (انگار که آن ها می توانند حرف ما را بشنوند و به آن عمل کنند).



مُرَحَّم

ادبیانه!

مُرَحَّم یعنی کوتاه شده. صفت مُرَحَّم صفتی است که بخشی از آن حذف شده باشد؛ برای مثال، «غلغله زن» و «چهره نما» در اصل «غلغله زننده» و «چهره نماینده» بوده اند.

صفت فاعلی صفتی است که به انجام دهنده کاری تعلق می گیرد.

صفت هایی که از «بن مضارع + نده» تشکیل می شوند غالباً صفت فاعلی اند.

مثال: گوینده، دونده، شنونده و ...

صفت مرکب (مثل «اسم مرکب») از دو بخش یا جزء معنادار تشکیل شده است: غلغله + زن / چهره + نما / تیز + پا



گه به دهان، برزده کف چون صدف / گاه چو تیری که رود بر هسدف

گه، گاه، گاهی

گاهی همانند صدف کف بر دهان می آوزد و در خود می پیچید و گاه مثل تیری که مستقیم به سمت هدف حرکت کند، به سرعت مسیرش را طی می کرد.

تشبیه چشمه به صدف: چشمه به تیر / **جناس ناقص** صدف، هدف

دستور «برزدن» فعل پیشوندی است.

گفت: درین معرکه، یکتا منم / تاج سر گلبن و صحرا، منم

معرکه، میدان جنگ، جای نبرد / **یکتا**، یگانه، بی همتا / **گلبن**، بوته گل، گل سرخ، بیخ بوته گل / **صحرا**، دشت

چشمه می گفت که در این غوغا، من یگانه و بی همتایم و تاج سر بوته های گل و دشت هستم.

تشبیه من (چشمه) به تاج سر / **تشخیص** جان بخشی به گلبن و صحرا / **کنایه** «تاج سر کسی بودن» کنایه از عزیز و محترم بودن برای کسی

واج آرای / **واج آرایی** (تکرار واج م / م / در کنار م / م / به دلیل یکسان بودن این هر دو واج از نظر شیوه تولیدشان، بر تأثیر این واج آرایی می افزاید).

دستور «من» در هر دو مصراع نقش «مسند» دارد. / بیت از سه جمله تشکیل شده است:

گفت: در این معرکه، یکتا من هستم. / تاج سر گلبن و صحرا من هستم.

مفهوم غرور و خودبینی، ادعای یگانگی و یکتایی کردن

ادبیانه!

می دانید که هر جمله ای از نهاد و گزاره تشکیل می شود. نهاد، جزئی است که جمله درباره آن خبری می دهد و گزاره خبری است که درباره نهاد داده می شود.

مثال، اصغر هر روز سه مرتبه مسواک می زند.

نهاد / گزاره

گزاره خود می تواند علاوه بر فعل اجزای مختلفی داشته باشد. این اجزا عبارتند از:

۱) **مسند**، بعضی از افعال بر انجام گرفتن عملی دلالت دارند (رفت، کشت)؛ اما برخی افعال بر هیچ عمل خاصی دلالت نمی کنند و صرفاً یک حالت یا ویژگی را به یکی از اجزای جمله نسبت می دهند (است، بود). به این افعال، «فعل اسنادی» و به آن حالت یا ویژگی، «مسند» گفته می شود.

مثال، اصغر خوش اخلاق است.

نهاد / مسند / فعل اسنادی

۲) **مفعول**، گروهی اسمی است که فعل یا عملی بر روی آن انجام می پذیرد و بعد از آن نشانه «را» می آید یا می تواند بیاید.

مثال، اصغر دهانش را بست.

نهاد / مفعول / فعل

۳) **متمم**، گروهی اسمی است که بعد از حرف اضافه (حروفی مانند: از، در، با، تا، به، برای، الی، بدون، بهر، اندر، جز، چون، علیه، مانند و ...) می آید.

مثال، معلم درس هفته پیش را از اصغر پرسید.

نهاد / مفعول / متمم / فعل



چون بدوّم، سبزه در آغوش من / بوسه زند بر سر و بر دوش من

چون، هنگامی که

هنگامی که به سرعت می دوّم (جاری می شوم) سبزه ها در آغوش من اند و بر سر و شانه هایم بوسه می زنند.

تشخیص جان بخشی به چشمه و سبزه / **جناس ناقص** سر، بر / **تناسب** آغوش، سر، دوش / **واج آرایی** تکرار صامت م / م /

مفهوم غرور و خودبینی

چون بگشایم ز سر مو، شگن / ماه ببیند رخ خود را به من

بگشایم، باز کنم (از مصدر گشودن) / **شگن**، پیچ و خم زلف

هنگامی که پیچ و تاب موهایم را باز می کنم (صاف و بدون موجم)، ماه چهره خود را در من می بیند.

تشخیص جان بخشی به چشمه و ماه / «گشودن شگن از مو» در این جا کنایه از «صاف و آرام شدن آب»

مفهوم غرور و خودبینی

قطره باران، که درافتد به خاک / زو بدمد بس گهر تابناک

زوا، از او / دمیدن، روییدن / بس، بسیار / گهر، گوهر، جواهر / تابناک، درخشان

قطره بارانی که وقتی بر خاک می‌افتد، از او جواهرات درخشان (گل‌ها و گیاهان) بسیار می‌روید (ادامه معنی در بیت بعد)،

استعاره «گهر» استعاره از گل‌ها و گیاهان

دستور درافتادن فعل پیشوندی است.

این‌یه نکته رو هم یاد بگیر چیزی نمی‌شه!

حتماً دیده‌اید که خیلی بیت‌ها نصفه‌نیمه تمام می‌شوند و ادامه‌شان در بیت بعدی می‌آید! مثل همین بیت بالا! به چنین بیت‌هایی «موقوف‌المعانی» گفته می‌شود. توجه داشته باشید که موقوف‌المعانی، آرایه ادبی نیست! صرفاً یک ویژگی دستوری است که به ناتمام بودن بیت از نظر دستوری اشاره دارد.



در بر من، ره جو به پایمان بزد / از خجلی سسر به گریبان بزد

ره، راه / خجلی، خجالت، شرمندگی / گریبان، یقه

• هنگامی که راهش در آغوش من به پایان می‌رسد، از خجالت و شرم، به فکر فرو می‌رود (که چه قدر حقیر است).

کنایه «سر به گریبان بردن» کنایه از به فکر فرورفتن، در اندیشه شدن / **تشخیص** جان‌بخشی به قطره باران

دستور «خجلی» اسم و مشتق است: خجل (صفت) + ی

مفهوم (به همراه بیت قبلی) غرور و خودبینی

ابر، ز من، حامل سرمایه شدد / باغ، ز من، صاحب پیسرایه شدد

حامل، حمل‌کننده، دربردارنده / **پیرایه**، زیور

• ابر به خاطر وجود من دارای باران شده است و باغ به خاطر من است که صاحب زیوری چون گل‌هاست.

تشخیص جان‌بخشی به ابر و باغ / **استعاره** سرمایه استعاره از باران و پیرایه استعاره از گل و گیاه / **تکرار آرایه** تکرار صامت م/م در مصراع نخست

دستور هر مصراع از یک جمله سه‌جزئی با مسند تشکیل شده است و «ز من» در هر دو مصراع، متمم قیدی و قابل حذف است.

مفهوم غرور و خودبینی

انواع متمم

ادبیانه!

متمم‌ها را می‌توان به سه دسته عمده تقسیم کرد:

۱) متمم فعلی، متممی است که معنای فعل را کامل می‌کند و فعل به آن نیاز دارد. متمم‌های فعلی همواره حرف اضافه مخصوص به خود دارند: **مثال ۱** اصغر از گربه می‌ترسد. ترسیدن هم به فردی احتیاج دارد که بترسد (نهاد). هم به چیزی که بترساند (متمم فعلی). حرف اضافه مخصوص ترسیدن، «از» است.

مثال ۲ اصغر به شجاعتش می‌نازد. نازیدن، هم به فردی احتیاج دارد که بنازد (نهاد). هم به چیزی که فرد به آن بنازد (متمم فعلی). حرف اضافه مخصوص نازیدن، «به» است.

۲) متمم قیدی، متمم قیدی نیز معنای فعل را کامل می‌کند؛ اما از نظر دستوری حضورش ضروری نیست و می‌توان آن را حذف کرد. متمم قیدی حرف اضافه اختصاصی ندارد.

مثال ۱ اصغر با دوچرخه به مدرسه رفت. در این‌جا کلمات دوچرخه و مدرسه اگرچه معنای فعل را کامل می‌کنند، حضورشان ضروری نیست. رفتن صرفاً به یک رونده احتیاج دارد. این‌که با چی و با کی و از کجا به کجا رفت توضیحات اضافه‌ای هستند که حکم قید را دارند.

مثال ۲ اصغر با چوب سر اکبر را شکست. در این‌جا چوب اگرچه معنایی به فعل اضافه می‌کند، ضروری نیست. شکستن به عامل احتیاج دارد (نهاد) و به چیزی که بشکند (مفعول) و این‌که با چه چیزی این عمل انجام شود توضیح اضافه و قابل حذف است.

۳) متمم اسمی، متمم اسمی یک تفاوت مهم و اصلی با دو متمم یادشده دارد و آن این است که اصلاً ربطی به فعل ندارد! می‌آید تا معنای اسمی را که پیش از خودش آمده کامل کند.

مثال ۱ نفرت از اصغر بی‌دلیل بود. در این‌جا اصغر معنای نفرت را کامل می‌کند (نفرت از کی؟ از اصغر!) و ربطی به فعل ندارد.

مثال ۲ کتک خوردن اصغر از معلم دل‌کلاس را خنک کرد. در این‌جا نیز معلم معنای کتک خوردن را کامل می‌کند (کتک خوردن از کی؟ از معلم!) و ربطی به فعل جمله ندارد.



گل، به همه رنگ و برانزنگی می‌کنند از پرتو من زندگی

● به همه، با همه / ● برانزنگی، شایستگی، لیاقت / پرتو، روشنایی، تأثیر

● گل با همه زیبایی و شایستگی‌اش، از تأثیر من زنده است.

● تشخیص جان‌بخشی به گل / ● واچ آزایی تکرار صامت‌های من، / مگ /

● مفهوم غرور و خودبینی

در بتن این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

● بن، بیخ و بنیاد، ریشه (در این جا، یعنی زیر) / ● نیلوفری، صفت نسبی، منسوب به نیلوفر، به رنگ نیلوفر، لاجوردی؛ در متن درس مقصود از «پرده نیلوفری» آسمان لاجوردی است. / ● همسری، برابری

● زیر این آسمان که چون پرده‌ای لاجوردی است، چه کسی می‌تواند با من رقابت و برابری کند؟

● استعاره پرده نیلوفری استعاره از آسمان / ● کنایه «همسری کردن» کنایه از رقابت کردن و برابری جستن؛ «بن پرده نیلوفری» (زیر آسمان) کنایه از سرتاسر جهان

● پرسش انکاری مقصود چشمه این است که در زیر این آسمان کسی وجود ندارد که بتواند با من رقابت کند.

● مفهوم غرور و خودبینی، ادعای یگانگی و یکتایی کردن

ادبیانه!

● پرسش انکاری

پرسش انکاری نوعی پرسش است که در آن گوینده به ظاهر سؤالی می‌پرسد، اما در واقع خودش جواب آن را می‌داند و مقصودش یک جملهٔ خبری منفی با معنای عکس پرسش است. برای مثال فرض کنید به خانه می‌روید و از پدرتان پولی می‌خواهید؛ پدرتان می‌گوید: «مگه من عابریانکم؟» روشن است که او خود پاسخ این سؤال را می‌داند. او در واقع از یک پرسش انکاری استفاده کرده است: «من عابریانکم نیستم». یا فرض کنید که به خانه می‌روید، ناهار را نوش جان می‌کنید و یک ساعت بعد در حالی که مشغول دستبردزدن به یخچال هستید، مادرتان دستگیرتان می‌کند: «مگه تو خرسی که انقد می‌خوری اصغر؟». این‌جا نیز پای یک پرسش انکاری در میان است: «تو که خرس نیستی اصغر!». توجه داشته باشید که پرسش انکاری باید حتماً با فعل مثبت طرح شود و اگر فعل به صورت منفی باشد، پرسش از نوع تأکیدی است. مثلاً اگر مادرتان به جای خرس خطاب کردن شما، گفته بود: «مگه تو ناهار نخوردی اصغر؟»، این پرسش از نوع تأکیدی بود، نه پرسش انکاری.



زین نمط آن مست‌شده از غرور رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور

● نمط، روش، نوع / مبدأ، محل آغاز، در این جا به معنی «سرچشمه»

● آن چشمه که از غرور مست شده بود، این‌گونه حرکت کرد و وقتی کمی از سرچشمه‌اش دور شد (ادامهٔ معنی در بیت بعد)،

● تشخیص جان‌بخشی به چشمه / ● کنایه «مست شدن یا مست بودن از غرور»، کنایه از نهایت غرور

● دستور بیت موقوف‌المعانی است (ادامهٔ آن در بیت بعد آمده است).

● اهمیت املائی نمط، مبدأ

دید یکی بحر خروشنده‌ای سهمگنی، نادره جوشنده‌ای

● بحر، دریا / خروشنده، آن که می‌خروشد، فریادکش، خروشان / سهمگن، سهمگین، ترسناک (سهم، ترس) / ● نادره، بی‌مانند، کم‌نظیر

● دریایی خروشان و ترسناک را دید که با شدتی کم‌نظیر می‌جوشید و موج می‌زد.

● واچ آزایی تکرار صامت‌های من، / می /

● دستور خروشنده و جوشنده صفت فاعلی و ساخت آن‌ها مشتق است. / کل بیت یک جمله است.

● اهمیت املائی سهمگن (هم‌ریشه با سهم، سهمگین)

نعره برآورده، فلک کرده کز دیده سیه کرده، شده زهره در

● نعره، فریاد / فلک، آسمان / زهره، پوستی کیسه‌مانند که به جگر چسبیده است (مجازاً به معنی جرأت).

● دریا فریاد می‌کشید و گوش آسمان را با فریادهایش کر می‌کرد و چشم‌ها را سیاه کرده و همه را به شدت ترسانده بود.

● تشخیص جان‌بخشی به آسمان و دریا / ● کنایه «زهره در» (زهره‌درنده) کنایه از ترسناک

راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل، یله

راست، درست، کاملاً / یله، رها، آزاد (یله دادن، تکیه دادن، رها کردن)

● دریا درست و کاملاً مانند یک زلزله بود و تنش، به تن ساحل تکیه داده بود (یا: خود را در آغوش ساحل رها کرده بود).

تشبیه دریا به زلزله / تشخیص جان بخشی به دریا و ساحل / تکرار تن

دستور «راست» قید است.

چشمه کوچک چو به آن جا رسید وان همه هنگامه دریا بدید

● هنگامه، غوغا، داد و فریاد، شلوغی، جمعیت مردم

● هنگامی که چشمه کوچک به آن جا رسید و آن همه غوغا و داد و فریاد دریا را دید (ادامه معنی در بیت بعد)،

تشخیص جان بخشی به چشمه

دستور بیت موقوف المعانی است (ادامه معنی در بیت بعد).

خواست کزان ورطه، قدم در کشد خویشتن از حادثه برتر کشد

● ورطه، زمین پست، مهلکه، هلاکت / قدم در کشیدن، عقب رفتن، خود را عقب کشیدن

● خواست که خود را از آن مهلکه و جای خطرناک، عقب بکشد و خود را از حادثه‌ای که بر سر راهش بود (پیوستن و ریختن به دریا) نجات دهد (ادامه معنی در بیت بعد)،

دستور «در کشیدن» فعل پیشوندی است.

اهمیت املایی ورطه، حادثه (هم‌ریشه با حوادث، احداث)

لیک چنان خیره و خاموش ماند کز همه شیرین سخنی گوش ماند

خیره، سرگشته، حیران، فرمانده، لجوج، بیهوده / خاموش، ساکت

● اما آن چنان سرگشته و ساکت ماند که از آن همه سخنان شیرین و گوناگونی که می‌گفت چیزی نماند و او صرفاً به شنونده فریادهای دریا تبدیل شد.

تشخیص جان بخشی به چشمه / حس آمیزی شیرین سخنی / مجاز گوش مجاز از شنونده

دنیما پوشیچ (علی اسفندیاری)

● حس آمیزی

ادیبانه!

حس آمیزی یعنی در هم آمیختن دو یا چند حس. مثلاً وقتی می‌گویید: «انقدر خوب توضیح داد که گرفتم مطلبوا» شما از کلمه‌ای که مربوط به حس لامسه است (گرفتن) برای چیزی استفاده کرده‌اید که به حس شنوایی مربوط می‌شود (مطلب) و در حقیقت دو حس را با هم مخلوط کرده‌اید. وقتی می‌گویید: «فلانی جیغ بنفش می‌کشد!» جیغ به حس شنوایی مربوط است و بنفش به حس بینایی.

مثال کمی ادبی ترش می‌شود این بیت حافظ (که در آن، دیدن صدا حس آمیزی است).

مثال ۱. از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر یادگاری که در این گنبد دوار بماند

یا این سطرها از سهراب سپهری: «قصه رنگی روز / می‌رود رو به تمام!» (که در آن، رنگی بودن قصه حس آمیزی است).

نکته: در حس آمیزی گاهی صرفاً یک کلمه مربوط به یک حس خاص است و کلمه دیگر به هیچ‌کدام از حواس پنج‌گانه مرتبط نیست؛ بلکه با قوای ادراکی دیگری دریافت می‌شود. مثلاً در ترکیب «فریب آبی رنگ»، آبی رنگ مربوط به بینایی است، اما فریب را با هیچ‌یک از حواس پنج‌گانه درک نمی‌کنیم، بلکه آن را با قوای عقلانی خود می‌فهمیم.



● گنج حکمت خلاصه دانش‌ها

دانشمندی در بیابان به چوپانی رسید و به او گفت: چرا به جای تحصیل علم، چوپانی می‌کنی؟

چوپان در جواب گفت: آن چه خلاصه دانش‌هاست، یاد گرفته‌ام.

دانشمند گفت: خلاصه دانش‌ها چیست؟

چوپان گفت: پنج چیز است:

- ۱) تا راست، تمام نشده، دروغ نگویم. / ۲) تا مال حلال تمام نشده، حرام نخورم. / ۳) تا از عیب و گناه خود، پاک نگردم، عیب مردم نگویم. / ۴) تا روزی خدا تمام نشده، به در خانه دیگری نروم. / ۵) تا قدم به بهشت نگذاشته‌ام، از هوای نفس و شیطان غافل نباشم. دانشمند گفت: حقا که تمام علم را دریافته‌ای؛ هرکس این پنج خصلت را داشته باشد، از آب حقیقت علم و حکمت، سیراب شده است.

تحصیل، فراهم کردن، جمع کردن، اندوختن / حقا، به راستی، واقعاً، قسم به حق / خصلت، ویژگی، صفت، عادت / حکمت، دانش، علم، خرد

سیراب، سیر شده از آب، پُر، اشباع

تشبیه حقیقت علم و حکمت به آب (اضافه تشبیهی) / تضاد راست ≠ دروغ؛ حلال ≠ حرام

درس دوم

از آموختنی، فنگ مدار



تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده مباش. به زبان، دیگر مگو و به دل، دیگر مدار، تا گندم‌نمای جوفروش نباشی.

میاسا، آسوده نباش، فارغ نباش / نمودن، نشان دادن

● تا می‌توانی به نیکی کردن بپرداز و خود را با نیکی و نیکوکاری به مردم نشان بده و وقتی خودت را این‌گونه نشان دادی، واقعاً برخلاف این نباش. سعی کن ظاهر و باطنت مثل هم باشد (سخن و باورت یکی باشد) تا ریاکار نباشی.

کنایه «گندم‌نمای جوفروش بودن» کنایه از حيله‌گری در خرید و فروش یا کنایه از ریاکاری (این کنایه به صورت ضرب‌المثل درآمده است). / **تناسب** گندم، جو
دستور نیکوکار، گندم‌نما و جوفروش همگی از لحاظ ساخت مرکب‌اند / میاسا، مباش، مگو و مدار، همگی فعل نهی هستند و معادل «نیاسا، نباش، نگو، ندار» (در گذشته در فعل نهی به جای «ن» بر سر فعل «م» می‌آورده‌اند). مصدرهای این افعال به ترتیب آسودن، باشیدن، گفتن و داشتن هستند.
«نمای» فعل امر است و معادل «بنمای» (در گذشته گاهی در فعل امر، «ب» آغازین را نمی‌آورده‌اند: برو ← رو). مصدر این فعل، نمودن است.

مفهوم نیکی‌کردن به دیگران، پرهیز از ریاکاری

● تکواژ

ادبیانه!

تکواژ کوچک‌ترین جزء زبان است که دارای معنا یا نقش دستوری است.

مثال، کلمه «دانش» از دو تکواژ تشکیل شده است: دان (بن مضارع و دارای معنا) + یش (پسوند و دارای نقش دستوری). به همین ترتیب

«دانشمند» از سه تکواژ تشکیل شده است: دان + یش + مند.

تکواژها به دو دسته اصلی تقسیم می‌شوند:

۱) **تکواژ آزاد**، تکواژی است که می‌تواند به تنهایی به کار برود.

تکواژهای آزاد خود به دو دسته **واژگانی** (دارای معنی) و **دستوری** (دارای نقش دستوری) تقسیم می‌شوند.

مثال، باغ (تکواژ آزاد واژگانی)، برای (تکواژ آزاد دستوری).

۲) **تکواژ وابسته**، تکواژی است که باید حتماً به یک تکواژ آزاد اضافه شود و به تنهایی به کار نمی‌رود. تکواژهای وابسته خود به دو دسته **اشتقاقی** (تکواژی که کلمه‌ای تازه با معنایی متفاوت می‌سازد) و **تصرفی** (تکواژی که کلمه‌ای تازه با معنایی متفاوت نمی‌سازد) تقسیم می‌شوند.

مثال، بان (تکواژ وابسته اشتقاقی)، ها (تکواژ وابسته تصرفی).

ساختمان واژه، اسم‌ها (و هم‌چنین صفت‌ها) از نظر ساخت (بخش‌های معنایی تشکیل‌دهنده آن‌ها) به چهار دسته زیر تقسیم می‌شوند:

۱) **ساده**، از یک تکواژ (= کوچک‌ترین واحد دارای معنا یا نقش دستوری) تشکیل شده است: کتاب، مهمان، مداد و ...

۲) **مرکب**، از دو یا چند تکواژ معنادار تشکیل شده است: کتابخانه، مهمان‌سرا، مدادتراش و ...

نکته، برخی از تکواژها (که به آن‌ها تکواژ تصرفی گفته می‌شود) در ساختمان واژه تغییری ایجاد نمی‌کنند. این تکواژها در فارسی عبارت‌اند از: تر، ترین، علائم جمع (ها، ان، ات، ین و ...)، الف‌ندا، ی ناشناس (ی نکره)، ...

۳) **مشتق**، از یک تکواژ دارای معنا و حداقل یک تکواژ بی‌معنی (= وند) تشکیل شده است: عروسک، مهمانی، باغبان و ...

۴) **مشتق مرکب**، از حداقل دو تکواژ معنی‌دار و حداقل یک تکواژ بی‌معنی (= وند) تشکیل شده است: دوچرخه، سه‌ضلعی، دادستانی و ...

نکته مهم، تکواژهای تصرفی ساختمان واژه را تغییر نمی‌دهند! برای مثال: «کم» واژه‌ای ساده است. حال اگر به آن تکواژ تصرفی «تر» را اضافه کنیم، باز هم واژه‌ای ساده خواهد بود. تکواژهای تصرفی در اسامی و صفت‌های فارسی به کار می‌روند.



و اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشد، و اگر غم و شادیت بُود، به آن کس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد، و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن.

داد، عدالت، انصاف / **مستغنی**، بی‌نیاز / **تیمار**، خدمت و محافظت از کسی که بیمار باشد، اندیشه (تیمارداشتن، غم‌خواری، پرستاری)

● و در همه کارها، خودت عدالت را در حق خودت اجرا کن که هر کس خودش عدالت را در حق خودش اجرا کند، از داوری خداوند بی‌نیاز است (نیازی نیست که خداوند عدالت را در مورد او اجرا کند) و اگر شادی و یا غمی داری، به کسی بگو که غم و شادی‌ات برایش اهمیت داشته باشد، و پیش دیگران غم و شادی خود را آشکار نکن.

تضاد غم ≠ شادی / **کنایه** «داد دادن» کنایه از اجرا کردن عدالت (داد از خویشتن بده: عدالت را در حق خودت اجرا کن؛ خودت را عادلانه قضاوت کن).

دستور «مستغنی» از نظر ساخت، ساده است. / «بده» و «گوی» فعل امر هستند و «مکن» فعل نهی.

اهمیت املائی مستغنی (هم‌ریشه با استغنا)

مفهوم رسیدگی به اعمال خود پیش از مرگ، آشکار نکردن راز دل پیش نااهل، توصیه به عدالت و انصاف

و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این فعل کودکان باشد. بدان کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند.

فعل، عمل، کار / **محال**، دروغ، بی‌اصل، ناممکن / **نهاد**، سرشت، خلقت، باطن / **گردیدن**، تغییر یافتن، تحول یافتن (ببگردی، تغییر نیابی)

● و با هر اتفاق خوب و بدی، زود شادمان یا غمگین نشو، که این کار، کودکانه است. تلاش کن که با هر حرف بی‌اصولی حال و وضعیتت تغییر نکند، زیرا انسان‌های بزرگ، با هر اتفاق درست یا نادرستی متغیر یا خشمگین نمی‌شوند.

تضاد نیک ≠ بد؛ شادان ≠ اندوهگین؛ حق ≠ باطل / **کنایه** «از جای شدن» کنایه از خشمگین و متغیر شدن

دستور اندوهگین از نظر ساخت مشتق است. / مشو فعل نهی است و کوش فعل امر. مصدر آن‌ها به ترتیب «شدن» و «کوشیدن» است و مضارع اخباری‌شان «می‌شوی» و «می‌کوشی».

مفهوم صبور بودن در برابر خوب و بد روزگار

و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مشمر، و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید بسته دان و امید را در نومیدی.

مشمر، به حساب نیاور

● و هر شادی که سرانجام به غم ختم خواهد شد، آن را شادی حساب نکن. در هنگام ناامیدی بیشتر امیدوار باش و آگاه باش که ناامیدی به امید و امید به ناامیدی ختم می‌شود و وابسته است (جهان مدام در حال تغییر است).

تضاد شادی ≠ غم؛ امید ≠ نومیدی

دستور «بسته دان» از آخر جمله دوم حذف شده است = امید را در نومیدی بسته دان / نومیدی و امیدوار از نظر ساخت مشتق‌اند / مشمر فعل نهی است: نشمار.

مفهوم ناپایداری حال جهان، غم و شادی جهان را بی‌ارزش شمردن

رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را. چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن و پیران قبیلۀ خویش را حرمت دار و لیکن به ایشان مولع مباش تا، هم چنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز بتوانی دید.

● **ضایع**، تباه، تلف / **به سزا**، به طور شایسته / ● **قرابت**، خویشی و خویشاوندی / ● **مولع**، شیفته، بسیار مشتاق، حریص، آزمند ● **رنج و زحمت هیچ کسی را تباه و تلف نکن و به شکلی سزاوار و شایسته حق شناسی لطف همه باش**: به خصوص در مورد نزدیکان خودت. به اندازه‌ای که می‌توانی به آن‌ها خوبی کن و به افراد سالخوردهٔ خانواده‌ات احترام بگذار، و اما نسبت به آن‌ها حریص نباش تا همان‌طور که هنر و خوبی آن‌ها را می‌بینی، عیب آن‌ها را هم ببینی.

دستور در جملهٔ نخست «رنج هیچ کس» مفعول است. / حق شناس از نظر ساخت مرکب است. خاصه، به سزا و چندان از نظر ساخت مشتق هستند. / «مکن و مباش» فعل نهی و «باش، کن و دار» فعل امر هستند.

اهمیت املائی ضایع، قرابت (نزدیکی ≠ غرابت = دوری)، مولع (هم‌ریشه با ولع)

مفهوم احترام به پیران و بزرگان، دیدن عیب و هنر دیگران در کنار هم

و اگر از بیگانه ناپیمن شوی، زود به مقدار ناپیمنی، خویش را از وی ایمن گردان و از آموختن ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی.

رستن، رهاشدن

● **و اگر از سوی غریبه‌ای احساس ناامنی می‌کنی، به سرعت، به اندازهٔ شدت ناامنی‌ات، خود را از آسیب او ایمن کن و از آموختن، احساس خجالت و سرافکندگی نکن تا از سرافکندگی رها شوی.**

واج آرایی تکرار صامت / ن

دستور ناپیمن و آموختن از نظر ساخت مشتق‌اند: نا + ایمن، آموخت + ن / «گردان» فعل امر است و «مدار» فعل نهی.

«قابوس نامه، عنصرالمعالی»

● رولان خوانی خسرو ●

از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم‌کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره‌هایش بیست بود. وقتی معلم برای خواندن انشاء خسرو را پای تخته صدا می‌کرد، دفترچهٔ من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، برمی‌داشت و صفحهٔ سفیدی را باز می‌کرد و ارتجالاً انشایی می‌ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی‌ها «اجرا می‌کرد» و یک نمرهٔ بیست یا مبلغی آفرین و احسنت تحویل می‌گرفت و مثل شاخ شمشاد می‌آمد و سر جای خودش می‌نشست!

● **ارتجالاً** بی‌درنگ، بدون اندیشه سخن‌گفتن یا شعرسرودن / **رسا**، رسنده به چیزی، بلند و موزون (برای صدا) / **مبلغی**، مقداری / **احسنت**، آفرین بر تو **تشبیه** خسرو به شاخ شمشاد^۱ / **حسن آمیزی** صدای گرم

دستور «رسا» صفت فاعلی و از نظر ساخت، صفت مشتق است (بن مضارع + اغلب اوقات صفت فاعلی ایجاد می‌کند: گویا، شنوا، رسا، بینا و ...). ارتجالاً فید است. / «رسا» صفت مشتق است.

اهمیت املائی ارتجالاً، احسنت (هم‌ریشه با حُسن، محاسن)

و اما سبک «نگارش» که نمی‌توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی‌نوشت؛ باید بگویم سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی.

نگارش، نوشتن / ● **تقریر**، بیان، بیان‌کردن (≠ **تحریر**، نوشتن)

دستور کودکانه از دو تکواژ تشکیل شده است: کودک + انه «انه» خودش به تنهایی یک تکواژ است که به اسم اضافه شده و اغلب صفت می‌سازد و کلماتی مثل کودکانه و مردانه، ربطی به صورت جمع این واژه‌ها یعنی کودکان و مردان ندارند و نیازی نیست «ه» را از آن‌ها جدا و تکواژی مستقل محسوب کنیم).

اهمیت املائی تقریر، تقلید

در آن زمان ما گلستان سعدی را از بُر می‌کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و نصاب الصبیان^۲ را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می‌دادند. خسرو تمام درس‌ها را سر کلاس یاد می‌گرفت و حفظ می‌کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت.

از بر کردن، حفظ‌کردن / **نصاب الصبیان**، کتابی از «ابونصر فراهی» در آموزش لغت عربی (متعلق به ادبیات تعلیمی) / **مرور**، دوباره‌خوانی

دستور در جملهٔ «حفظ می‌کرد» عبارت «خسرو تمام درس‌ها را سر کلاس» برای پرهیز از تکرار حذف شده است.

اهمیت املائی نصاب الصبیان

۱- برخی شاخ شمشاد را کنایه از بلندی قامت یا تفاخرکردن گرفته‌اند.

۲- «نصاب» به معنی میزان و حد است و «صبیان» جمع صبی به معنی کودکان. «نصاب الصبیان» در اصل برای آموزش به کودکان نوشته شده بود.

یک روز میرزا مسیح خان، معلم انشا، که موضوع «عبرت» را برایمان معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا و حرکات سر و دست و اشارت‌های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد.

اشارت، اشاره

دستور «گیرا» صفت فاعلی و از نظر ساخت صفت مشتق است (بن مضارع + ا).

میرزا مسیح خان سخت نزدیک‌بین بود و حتی با عینک دوربینی و دسته‌مفتولی و شیشه‌های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی‌دید و ملتفت نمی‌شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می‌خواند.

● **مفتول**، سیم، رشته فلزی دراز و باریک / ● **زنگاری**، منسوب به زنگار، سبزرنگ (شیشه‌های کلفت زنگاری، شیشه‌های ضخیم و مات) / **ملتفت**، متوجه ● **چشم‌های میرزا مسیح خان به شدت نزدیک‌بین بود و حتی با عینک بیضی شکل و دسته‌سیمی اش که شیشه‌های ضخیم و مات داشت، به خوبی نمی‌توانست ببیند و متوجه نمی‌شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می‌خواند.**

دستور واژه «سخت» قید است. / «نزدیک‌بین» صفت مرکب است.

اهمیت املایی زنگاری، ملتفت (هم‌ریشه با التفات)

باری خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:

«دی که از دبستان به سرای می‌شدم، در کنج خلوتی از برزن، دو خروس را دیدم که بال و پر افراشته، در هم آمیخته و گرد برانگیخته‌اند...»

● **باری**، القصه، به هر حال، خلاصه / **دی**، دیروز / **دبستان**، مدرسه / **سرای**، خانه / **برزن**، کوی و محله / **افراشتن**، بلندکردن

● **به هر حال خسرو انشای خود را این‌گونه آغاز کرد:**

«دیروز که از مدرسه به خانه می‌رفتم، در کنج خلوت در محله، دو خروس را دیدم که بال و پرهایشان را بلند کرده و آماده جنگ و درگیری‌اند.»

● **کنایه** «درهم آمیختن» و «گردبرانگیختن» کنایه از جنگیدن و دعوا کردن (گردوخاک هوا کردن، امروزه نیز به معنی دعوا راه انداختن یا قلندری کردن به کار می‌رود).

اهمیت املایی برزن

در آن زمان، کلمات «دبستان» و «برزن» مانند امروز متداول نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتی در صحبت و محاوره عادی و روزمره خود نیز آن‌ها را به کار می‌برد و این یکی از استعداد‌های گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه‌ای از خوشمزگی‌های رنگارنگ او بود.

● **متداول**، معمول، مرسوم / **محاوره**، گفت‌وگو

● **تشبیه** خوشمزگی به چشمه / **کنایه** «رنگارنگ» کنایه از گوناگون / **حسن آمیزی** خوشمزگی‌های رنگارنگ

انشای ارتجالی خسرو را عرض می‌کردم. دنباله‌اش این بود:

«یکی از خروسان ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به ضدمتی که جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده و مخدول و نالان استرحام می‌کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می‌کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

● **صدمت**، صدمه، کوفتگی، آسیب / ● **لاجرم**، ناچار، ناگزیر / **غالب**، پیروز / **حریف**، رقیب / ● **مغلوب**، شکست‌خورده / ● **مخدول**، خوار، زبون‌گردیده /

● **استرحام**، رحم‌خواستن، طلب رحم کردن / **می‌کوفت**، می‌کوبید، ضربه می‌زد / **پولاد**، فولاد، آهن

● یکی از خروس‌ها ضربه‌ای سخت بر چشم رقیبش وارد ساخت؛ چنان ضربه‌ای که جهان پیش چشم آن نامدار سیاه شد (چشم او کور شد). خروس شکست‌خورده به ناچار تسلیم شد و از میدان جنگ فرار کرد. اما خروس پیروز حرکتی ناجوانمردانه و مخالف با آیین جوانمردی کرد. بر رقیب شکست‌خورده‌اش که تسلیم شده بود و خوار و نالان، طلب رحم می‌کرد، رحم نیاورد و او را آن چنان کوبید که آهنگران فولاد را می‌کوبند!

● **تشبیه** کوبیدن خروس غالب بر خروس مغلوب به پولاد کوبیدن آهنگران (تشبیه مرکب) / **کنایه** «سیاه شدن جهان در چشم کسی» در این جا کنایه از کور شدن؛^۱ «سپرانداختن» کنایه از تسلیم شدن؛ «مناسب حال درویشان» کنایه از جوانمردانه بودن (این کنایه از حکایت «جدال سعدی با مدعی» در گلستان نقل شده است و کل انشای خسرو نیز تحت تأثیر همان حکایت است). / **تضمین** «جهان تیره شد پیش آن نامدار» تضمین از فردوسی؛^۲ «پولاد کوبند آهنگران»^۳ تضمین از فردوسی

● **اهمیت املایی** صدمت (هم‌ریشه با صدمه، مصدوم)، لاجرم، غالب، مغلوب (هم‌ریشه با غلبه؛ غالب را با قالب به معنی چهارچوب اشتباه نگیرید، و مغلوب را با مغلوب به معنی قلب‌شده و جابه‌جاشده)، مخدول (هم‌ریشه با خذلان)، استرحام (هم‌ریشه با رحم)، عمل (با امل به معنی آرزو اشتباه نگیرید).

۱- گاهی اوقات کنایه از نهایت اندوه نیز می‌تواند باشد.

۲- در اغلب نسخه‌های شاهنامه این مصراع به صورت «سیه شد جهان پیش آن نامدار» ضبط شده است.

۳- چنانش بکوبم به گرز گران / که پولاد کوبند آهنگران